

# رد پای غم در شعر کودک

اکرم کشایی

«مارگارت! آیا به خاطر برگریزان بیشه‌ی زرین اندوهگینی؟  
تو در اندیشه‌ی پاک چنان نگران برگ‌هایی که گویی  
آن‌ها آدمیان‌اند  
آه، هر چه بر قلب‌مان غبار زمان می‌نشیند  
احساس‌مان به این چیزها کم‌تر می‌شود  
روز به روز دریغ از آهی...»  
با این‌که در دنیای ما به خاطر لقمه‌ای نان دروغ  
می‌گویند  
تو می‌گریی و دلیل آن را می‌دانی  
نزد کودکان، نام‌شان هر چه که باشد  
سرچشمه‌ی غم‌ها یکسان است.  
شاعر: جرارد منلی‌هاپکینز

در کتاب «نقاشی کودکان و مفاهیم آن» می‌خوانیم:  
«کودکان مانند اسفنج، همه چیز از قبیل کلمات، حالات  
روحی، غم‌ها و شادی‌ها را به خود جذب می‌کنند. این  
قابلیت جذبی از بدو تولد در آن‌ها وجود دارد.»  
لحظات، حوادث و مسائل ناراحت‌کننده‌ای در دنیای  
کودکان وجود دارد که برای‌شان قابل توجه و مهم است.  
این مسائل گاهی مستقیماً متوجه کودک می‌شود و گاهی  
زمینه‌ای است برای همدردی او با حزن و اندوه دیگران.  
هر چند اساس زندگی آن‌ها را حرکت، بازی، شادی و لذت  
تشکیل می‌دهد و «شادی» به عنوان عاطفه‌ی غالب بر  
شعر کودک به شمار می‌رود، اما غم و اندوه نیز بخشی  
از زندگی اوست و عاطفه‌ای دخیل در شعر او. عاطفه‌ی  
کودک در تعامل با پدیده‌ها و حوادث گوناگون برانگیخته

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
سال هفتم علوم انسانی





## ■ گم کردن اشیاء - از دست دادن اشیاء

می‌شود و بخشی از شخصیت او را در مواجهه با واقعیت می‌سازد.

مرتضی خسروثنا در کتاب

«معصومیت و تجربه» می‌گوید:

«معصومیت حالتی است که تخیل

کودک مسیر رشد خود را می‌پیماید و

تجربه‌ی زمان رخ می‌نماید که این

معصومیت با جهان قوانین - خوه

علمی، خواه اجتماعی - اخلاقیات و

واپس زدن‌ها مواجه می‌شود.» او ادامه

می‌دهد: «حالت معصومیت و شادی

کودکی نمی‌تواند دوام بیاورد و برای

رسیدن به وضعی فراتر، انسان باید طعم

دردناک تجربه را بچشد. معصومیت اگر

می‌خواهد به هستی خود ادامه دهد

باید مرحله‌ی تجربه را - به عنوان یک

واقعیت درنوردد.»<sup>۳</sup>

او در این کتاب، شادی را از جمله

عناصر تشکیل‌دهنده‌ی معصومیت و

اندوه (درد و رنج) را از جمله عناصر

تشکیل‌دهنده‌ی تجربه به حساب

می‌آورد.

در این نوشته به دنیا رد پای غم

در شعر کودک می‌گردیم و به پاره‌ای

موضوعات غم‌انگیز که دست‌مایه‌ی

سرودن شعر کودک شده‌اند، می‌پردازیم.

لازم به ذکر است در اشعاری که از آن‌ها

یاد خواهد شد، گروه سنی مخاطب اثر

«ب» و «ج» در نظر گرفته شده است.

**از دست دادن‌ها یا غم**

**فقدان**

«بچه‌ها به‌طور طبیعی به هر آن‌چه در اطراف‌شان

وجود دارد دل می‌بندند، مثلاً به اطرافیان، اشیاء، وسایل،

خانه و حتی دیوار! هر چیزی که در اطراف کودک است،

بخشی از وجود اوست و هر آن‌چه از دست می‌دهد در واقع

تکه‌ی گمشده‌ای از اوست.»<sup>۴</sup>

بنا بر این گفته، هر از دست دادنی برای کودک

ناخوشایند است و او را دچار درجاتی از حزن و اندوه می‌کند.

شکست و خراب شدن اسباب‌بازی‌ها، گم شدن عروسک،

جدایی از مکان‌هایی که با آن‌ها الفت پیدا کرده است،

جدایی از دوستان، مرگ حیوانات خانگی، مرگ اطرافیان

و... هر کدام شکلی از یک فقدان هستند که در جای

خود قابل تأمل بوده و عواطف کودک را درگیر می‌سازند.

شاعران کودک در مجموعه‌های خود، با بهره‌گیری از این

حوادث ناگزیر، به خلق تصاویر عاطفی پرداخته‌اند:

«انگشترم گم شد

توی اتاق اما

رفتم به دنبالش

آخر نشد پیدا

نه توی کیفم بود

نه توی این مشتم

ای کاش می‌کردم

آن را در انگشتم

از بس به من گفتند

بیچاره و بدبخت!

شد لحظه‌هایم تلخ

شد لحظه‌هایم سخت»

(احمد خدادوست، شعر «سبزه‌ها»)

در مثال بالا، انگشتری به خاطر سهل‌انگاری گم

می‌شود و کودک شعر علاوه بر این که به خاطر گم کردن

انگشتر افسوس می‌خورد و ناراحت است، عمیقاً آرزو می‌کند

ای کاش بیشتر حواسش را جمع می‌کرد.

«حزن و اندوه، هیجانی روحی است که هنگام از

دست دادن چیزی یا کسی پدیدار می‌شود. طبیعی است که

کودک برای مرگ گربه‌اش یا حیوان دیگری ناراحت شود

و حتی برای اسباب‌بازی، خانه، باغ، عزیز از دست رفته و

مدرسه‌اش زانوی غم به بغل بگیرد.»<sup>۵</sup> ارتباط حسی کودک

با اسباب‌بازی‌ها و وسایلش، آن‌ها را چنان به هم پیوند

می‌زند که حتی ترکیدن ناگهانی بادکنکی که تا چند دقیقه

پیش هم‌بازی او بوده است و حالا دیگر نیست، می‌تواند

داستان تراژیک دنیای کودکی باشد:

«توی حیاط بادکنک

یه مرتبه درمی‌ره

یه خار اونو می‌بوسه

یه مرتبه می‌میره

گریهام می‌گیره اما

اشک‌هامو پاک می‌کنم

بادکنک مُرده‌مو

تو باغچه خاک می‌کنم

(محمدکاظم مزینانی، «حرف‌های چرخ خیاطی»)

در دو مثال بالا، اتفاقات اگرچه برای کودک غم و اندوه

می‌آورند، اما در حدی نیستند که روح او را آزرده کنند. اما

شاعران این دو شعر، این اندوه گذرا را به یک فقدان تبدیل

کرده‌اند و تصاویری که ارائه می‌دهند، برای دنیای کودک

مناسب نیست.

در شعر زیر، خانه‌ای که با دقت و حوصله در ساحل

شنی ساخته شده است به ضربه‌ی موجی درهم ریخته

می‌شود و آب به یک‌باره آن را با خود می‌برد و تصاویر شاد

قبلی را درهم می‌شکنند:

«موج بود و باد بود و آب بود  
ساحل از آواز دریا شاد بود  
لحظه‌هایی داشتم نمناک و نرم  
ساختم یک خانه با شن‌های نرم  
خانه‌ام چاه و در و دیوار داشت  
پشت‌بام و پله و انبار داشت  
...»

ناگهان دیدم که در هم ریخت موج  
حوض و بام و پله را آمیخت موج  
خانه‌ی زیبایی من را آب برد  
آرزوهای مرا سیلاب برد»

(مصطفی رحماندوست، «فصل بهار بنویس»)

### ■ جدایی از حیوانات - از دست دادن حیوانات

یکی از محرک‌های خارجی که منجر به واکنش غم و اندوه در کودکان می‌شود، جدا شدن از حیوانات است. آن‌جایی که کودکان خیلی زود با حیوانات مأنوس می‌شوند، از دست دادن حیوانات اعم از جدا شدن از آن‌ها و یا مرگ‌شان، حادثه‌ای غم‌بار محسوب می‌شود.

هر چند ظرافت این موضوع در حدی است که توجه و دقت فراوان شاعران کودک را در هنگام سرودن این دست از اشعار می‌طلبد و لازم است آن‌ها مراقب وزنه‌ی غم در شعر کودک باشند، اما به هر حال مرگ هم بخشی از زندگی است و نمی‌توان آن را از صفحه‌ی زندگی هیچ‌کس پاک کرد.

«در داخل حوض ما  
یک ماهی زیبا بود  
چشمان قشنگی داشت  
افسوس که تنها بود  
هر روز به تنهایی  
در آب، شنا می‌کرد  
توی دل من خود را  
انگار که جا می‌کرد  
امروز نمی‌دانم  
ماهی به کجا رفته  
شاید شده پروانه  
از خانه‌ی ما رفته  
در خانه‌ی ما دیگر  
هم‌بازی خوبیم نیست  
برگرد که جای تو  
توی دل من خالی‌ست  
من بی‌تو خودم را چون  
یک گمشده می‌دانم  
برگرد که بعد از این  
در پیش تو می‌مانم»

(مصطفی رحماندوست، «فصل بهار بنویس»)  
در مثال فوق، مستقیماً از مرگ ماهی توی حوض سخنی به میان نمی‌آید، اما شاعر هوشمندانه شعر را طوری پیش می‌برد که غم فقدان ماهی در آن احساس می‌شود. کودک شعر از خاطره‌ی شیرینی که با هم‌بازی‌اش دارد و از ارتباط صمیمانه‌ای که با او داشته می‌گوید و جای خالی ماهی را با تمام وجودش حس می‌کند.

اسدا... شعبانی در شعر «ماهی بنفشه» تجربه‌ی «مرگ ماهی قرمز» را به صورتی ظریف و شاعرانه بیان می‌کند. شعر با بیت «بنفشه ماهی نداشت / ماهی او مُرده بود» شروع می‌شود. در طول اثر غم بنفشه به مخاطب منتقل می‌شود و او را متأثر می‌سازد، اما در پایان معلوم می‌شود که همه‌ی ماجرا در خواب بنفشه اتفاق افتاده و ماهی قرمز نمرده است. شاعر به این وسیله علاوه بر این‌که پرده‌ی سیاه غم را برای لحظاتی در برابر چشمان مخاطب به نمایش می‌گذارد، آن را با اتفاقی خوشایند پایان می‌دهد.

«بنفشه ماهی نداشت

ماهی او مُرده بود

ماهی قرمزش را

کلاغی برده بود

بنفشه گریه می‌کرد

اشک ترش می‌چکید

صدای گریه‌هایش

رفت به گوش خورشید

خروس خواند و خورشید

ز پشت کوه سر زد

کلاغ شب، قار قار

از سر شاخه پر زد

بنفشه خوابیده بود

بنفشه خواب می‌دید

پا شد و ماهی‌اش را

نگاه کرد و خندید

(اسدا... شعبانی، «ساز من، جیرجیرک من»)

«مرگ هم بخشی از زندگی است و به کودک اجازه می‌دهد تا حیوان مُرده‌اش را ببیند یا به میل خودش روی آن دست بکشد. کودک فرصت می‌یابد تا غم و اندوه را در وجودش احساس نماید و از حیوان خداحافظی کند.» در مثال زیر هر چند سابقه‌ای از رابطه‌ی عاطفی کودک شعر با کلاغ مُرده‌ای که توی کوچه افتاده است وجود ندارد، اما او با کلاغی که از مرگ هم‌نوعش متأثر شده است، احساس هم‌دردی می‌کند، خم می‌شود و انگشت خود را روی پره‌های کلاغ مُرده می‌کشد. تصویری که در این شعر شکل می‌گیرد، تصویر دوری نیست و امکان دارد برای هر کودکی در دنیای واقعیت شکل بگیرد:

«در میان کوچه امروز



(ناصر کشاورز، «چکه‌ای آواز، تکه‌ای مهتاب»)

### ■ فقدان نزدیکان

گاهی از دست دادن والدین و یا عدم حضور یکی از آنها به دلایلی مثل طلاق و... نیز موضوع شعر کودک بوده است. غلامرضا بکتاش در شعر «سایه‌ی پدر»، فضای خانه‌ای را ترسیم می‌کند که به خاطر عدم حضور مادر - که البته یافتن علت آن به عهده‌ی خواننده گذاشته شده است - تاریک و غم‌زاد است، ولی در دو بند آخر سایه‌ی پدر و حس حمایتی که از او دریافت می‌شود تا اندازه‌ای این جای خالی را پُر می‌کند. به این وسیله غمی که قابل انکار نیست، تعدیل می‌شود و با انگیزه‌ای برای شادی پیوند می‌خورد:

«سفره پهن بود  
لامپ خانه سوخت  
خانه تار شد  
ناگهان پدر  
با دو دست خود  
گرم کار شد  
مادرم نبود  
خانه بی چراغ  
روشنی نداشت  
وقت شادی است  
شام حاضر است

یک کلاغ مُرده دیدم  
خم شدم انگشت خود را  
روی پرهایش کشیدم  
یک کلاغ دیگر اما  
دیده بود و گریه می‌کرد  
با صدایی داغ و غمگین  
در هوایی ساکت و سرد  
(ناصر کشاورز، «چکه‌ای آواز، تکه‌ای مهتاب»)

کودکان غم و شادی حیوانات را بهتر از ما باور می‌کنند و شاعران کودک با بهره گرفتن از این موضوع گاهی بار عاطفی شعر را بین شخصیت‌های انسانی و حیوانی تقسیم می‌کنند.

در مثال دیگری مخاطب با کلاغی که از مرگ شاپرک‌ها متأسف است، هم‌دردی می‌کند:

«کلاغ از سر شاخه‌ای  
نگاهی به اطراف کرد  
چکید از درختِ انار  
دو تا برگ غمگین و زرد  
کلاغ آه سردی کشید  
نوکش پُر شد از قار قار  
دو تا شاپرک مُرده بود  
کنار درخت انار»

لامپ روشن است

جای مادرم

سایه‌ی پدر

بر سر من است»

(غلامرضا بکتاش، «رونویسی از بهار»)

در نمونه‌ی زیر «فقر» و «فراق مادر» در زندگی دخترکی  
قالی باف برآیند غم‌انگیزی می‌سازند. دخترک با نقش آهوی  
روی قالی در دل می‌کند و به این وسیله به تخلیه‌ی  
عاطفی می‌پردازد. از روزهایی حرف می‌زند که مادرش  
حضور داشت و او نیز پشت همین دارِ قالی می‌نشست:

«دخترک شادمان با خودش گفت:

«به، چه زیباست دنیای قالیین

بچه‌آهوی نازی بیافم

شاد در بین گل‌های قالیین

...

دخترک باز هم قصه می‌گفت

قصه‌ی خنده‌ای را که پژمرد

قصه‌ی مادرِ خوبِ خود را

او که دیروز ناجور شد مُرد

دخترک باز هم سرفه‌ای کرد:

«مادرم رفته پیش خدایش

بچه‌آهوی ابریشمی جان!

پشت قالیین خالی‌ست جایش

بچه‌آهوی ابریشمی جان!

مادرم من تو را دوست می‌داشت

مادرم روی قالیین برایت

با دو دست خودش سبزه می‌کاشت»

در پایان شعر، تصویر خشونت مرد صاحب‌کار  
و برخوردی که با دخترک دارد بر تأثر مخاطب کودک  
می‌افزاید. به نظر می‌رسد در کنار هم قرار گرفتن فقر، فراق  
و خشونت کفه‌ی عاطفه‌ی اندوه را در این شعر بیش از حد  
سنگین کرده است:

«مرد فریاد زد بر سر او:

نقشه را هم بخوان دختر بد

غصه‌ات را نخوان جای نقشه

نقشه کو... او که مادر ندارد»

(محمدحسین محمدی، «یک آسمان گنجشک»)

در این شعر، بارِ غم و نیز خشونت که حس می‌شود، از  
تحمل عاطفه‌ی مخاطب بیشتر است و آن را از شعر کودک  
دور می‌کند.

### اتفاقات ناخوشایند

گاهی حادثه‌ای ناگهانی و اتفاقی غیر منتظره، دنیای  
بی‌خبری کودک را نشانه می‌گیرد. حوادثی که اهمیت‌شان  
در دنیای بزرگ‌سالی به اندازه‌ی دنیای کودک نیست،  
اما کودک را دچار هیجان، اندوه و نگرانی می‌سازد. به  
پاره‌ای از این تجربه‌های ناراحت‌کننده در شعر کودک اشاره  
می‌کنیم:

■ تجربه‌ی ریخته شدن جوهر خودنویس روی

فرش

«خودنویسم جوهرش

ریخته بر روی فرش

کاملاً رفته فرو

رنگ سبزش توی فرش

قلب من لبریز غم

دست‌هایم جوهری‌ست

شانس آوردم فقط

مادرم در خانه نیست

کاشکی اصلاً نبود

خودنویسی در جهان

دارم از ناراحتی

می‌شوم من نیمه‌جان

(ناصر کشاورز، «پَرِ زرد قناری»)

■ تجربه‌ی نمره‌ی بد

«ثالث اول: ای وای

نمره‌هایم بد شد



از دل کوچک من  
شادمانی رد شد  
دل من شد پاییز  
دست و پایم یخ زد  
در کلاس گل‌ها  
خنده‌هایم یخ زد  
ابر چون پرده‌ی تار  
در نگاهم آویخت  
شیشه‌ی بغض شکست  
اشک از چشمم ریخت  
ثلث دوم: یک، دو  
نه، سه تا تجدیدی  
مثل یک دیو، ای غم  
هی به من خندیدی»

(محمود پوروهاب، «صدای ساز باران»)

■ تجربه‌ی خطا و اشتباه و احساس گناه  
«میان باغ یک روز  
زدم به شاپرک دست  
خدا مرا ببخشد  
گناه من بزرگ است  
ظریف بود بالش  
شکست گوشه‌ی آن  
دلم گرفت گفتم:  
«بیخش شاپرک جان»  
پرید شاپرک رفت  
شکسته‌بال و غمگین  
نکرد او نگاهم  
دلم گرفت از این  
ندید شاپرک حیف  
غم نگاه من را  
خدا کند ببخشد  
خدا گناه من را»  
(محمدحسن حسینی، «کلاس بهار»)

### فقر و محرومیت

فقر و محرومیت و گله و شکایت از نداشته‌ها یکی دیگر از موضوعاتی است که در مجموعه‌های شعر کودک به چشم می‌خورد. فقر و محرومیت هم‌چون سنگی در برابر خواسته‌ها و تمایلات مادی اشخاص قرار می‌گیرد و دست‌یابی به آن‌ها را سخت می‌کند. هر انسانی به فراخور سن و موقعیت امکان دارد طعم تلخ فقر را به شکلی چشیده باشد و کودکان نیز از این دایره بیرون نیستند. در مواردی که به آن‌ها اشاره خواهد شد، محرومیت گاهی سایه بر تمایلات کودک می‌افکند و گاهی پنجه در زندگی دیگران می‌کشد. غمِ نداشتن ساعت مچی، غم بی‌لانه بودن پرنده، غم مستأجر بودن پدر و غم سفره‌های بی‌نان و... هر یک

حکایتی از محرومیتی هستند.

■ غم نداشتن ساعت مچی  
«کاش من یک ساعت  
داشتم در دستم  
بعضی از شب‌ها در  
آرزویش هستم  
پول یک ساعت را  
من ندارم اما  
روی دستم گاهی  
می‌کشم عکسش را  
مثل این خودکارم  
ساعت من آبی‌ست  
دوستم می‌گوید  
ساعتم قلابی‌ست  
من کمی از حرفش  
می‌شوم ناراحت  
خودم آخر روزی  
می‌خرم یک ساعت»  
(ناصر کشاورز، «پاییزخانم»)

■ غم مستأجر بودن پدر  
«این خانه اصلاً خوب نیست  
این خانه مال احمد است  
بابای احمد احمو است  
اخلاق او خیلی بد است  
هر روز با بابای من  
در خانه دعوا می‌کند  
احمد مرا هل می‌دهد  
کفش مرا پا می‌کند  
هر روز می‌گویند به من  
این خانه اصلاً مال ماست  
آه ای خدای مهربان  
پس خانه‌ی بابا کجاست؟»  
(اسد... شعبانی، «ساز من، جیرجیرک من»)

■ غم بی‌پولی بابا

«ولی با این همه کار  
پدر هی می‌خورد غم  
همیشه کار او سخت  
همیشه سود او کم  
بیا آقای نجار  
صمیمی باش با ما  
بیا این صندلی را  
بده قسطی به بابا»  
(محمود پوروهاب، «پُر از بوی گلابی»)

■ غم سفره‌های بی‌نان  
«کاکا رمضان، ولی نمی‌دانستیم

آن وقت برای مان که نان می آورد؟  
مانند نسیم شادمانی ها را  
هر شب چه کسی برای مان می آورد؟  
مثل شب پیش وقت افطار شده  
کاااا رمضان، رحیمه جان غمگین است  
کاااا رمضان، علی نیامد آخر  
چندی است که باز سفره مان غمگین است»  
(محمدحسن محمدی، «یک آسمان گنجشک»)

■ غم بی لانه بودن پرنده

«پرنده غصه می خورد  
از این که در به در بود  
از این که مثل کولی  
همیشه در سفر بود  
پرنده لانه می خواست  
که شب در آن بخوابد  
و نور ماه هر شب  
به روی آن بتابد  
دو دست آمد او را  
ز روی شاخه ها چید  
و ناگهان خودش را  
میان یک قفس دید  
پرنده در اتاقش  
نشسته خسته تنها  
به قیمت دو بالش  
اجاره کرد آن را»

(داود لطف... «پرنده و فال»)

■ غم فقر کودک گندم فروش

«داشت گندم می فروخت  
کودکی توی حرم  
از نگاهش می چکید  
قطره قطره بوی غم  
موی او ژولیده بود  
صورتش خاکستری  
در شلوغی چشم او  
در پی یک مشتری  
«گند نذری بخر»  
داد می زد یکسره  
ناگهان یک لحظه خورد  
قلب ما با هم گره  
او به من یک بسته داد  
من به او یک اسکناس  
او شبیه غنچه شد  
من شبیه برگ یاس»

(احمد خدادوست، شعر)

«سبزه ها»

## احساس هم‌دردی و شراکت در غم و اندوه دیگران

رقیق ترین احساسات و عواطف را می توان در کودکان جست و جو کرد. فاصله ی آن ها با طبیعت و دنیای پیرامون شان از نظر حسی بسیار کم تر از فاصله ی حسی ما با طبیعت است. آن ها حتی در ذهن شان به طبیعت بی جان و اشیاء جان می بخشند و مثلاً می توانند برای عروسکی که سوزن در بدنش فرو می رود، دل بسوزانند. مثال های زیر نمونه هایی هستند که احساس هم‌دردی را در مخاطبان کودک به وجود می آورند. پیوندهای حسی ایجاد شده در این اشعار دایره ی وسیعی را در بر می گیرند، از هم‌دردی با خانه هایی که دل نازک اند گرفته تا مشارکت در غم و رنج پدر و مادر.

■ هم‌دردی با خانه ای که پنجره اش می شکند

«خانه ها دل دارند

دل شان پنجره هاست

دل شان شیشه ای است

ماه در آن پیدا است

بر دل نازک شان

سنگ اگر دست زند

غم شان می گیرد

دل شان می شکند»

(داود لطف... «کاش باران می شدم»)

■ هم‌دردی با عروسکی که تنه است و هم‌بازی

ندارد

«عروسک مانده تنها

نشسته توی خانه

نکرده موی او را

کسی در خانه شانه

دلش خیلی گرفته

نشسته پشت شیشه

برای لاله انگار

کمی هم گریه کرده

چرا مانند هر روز

کسی در فکر او نیست

چرا از خاله بازی

اتاق لاله خالی ست»

(اسدا... شعبانی، «پولک ماه»)

■ هم‌دردی با عروسکی که سوزن در بدنش فرو

می رود

«مادر من دیشب

این عروسک را ساخت

چادری کوچک هم

بر سر او انداخت

مادرم با سوزن



نامه برایت آورد  
 قاصد باغ، قاصدک»  
 (مصطفی رحماندوست، «فصل بهار بنویس»)  
 ■ هم‌دردی با قناری کوچکی که پاهایش را از دست داده است  
 «قناری پا ندارد  
 دو پای کوچکش را داده از دست  
 ولی بال و پرش هست  
 قناری می‌تواند  
 دوباره چون قناری‌ها بخواند  
 قناری می‌تواند  
 ولی او غصه دارد  
 تمام غصه‌هایش زردرنگ است  
 دلش از غصه تنگ است»  
 (اسدا... شعبانی، «عصا و اسب چوبی»)  
 ■ هم‌دردی با کرم خاکی که بچه‌اش را گم کرده است  
 «گم کرده بود از صبح  
 او بچه‌ی خود را  
 غمگین غمگین بود  
 دلواپس و تنها  
 یک دفعه در راهش  
 پای گلی خوشبو

وقتی او را می‌دوخت  
 می‌شدم ناراحت  
 چون دلم خیلی سوخت»  
 (ناصر کشاورز، «باغ رنگارنگ، آواز قشنگ»)  
 ■ هم‌دردی با غنچه‌ی گلی که تنهاست  
 «غنچه‌ی خوب و نازنین  
 چرا چنین نشسته‌ای؟  
 بسته شده لبان تو  
 ساکت و دل شکسته‌ای  
 شاید از این که بی‌کسی  
 غم شده میهمان تو  
 یا غم غنچه بودنت  
 بسته لب و دهان تو  
 غنچه‌ی ناز غم مخور  
 غم که دوا نمی‌شود  
 برای درد هیچ‌کس  
 غصه شفا نمی‌شود  
 یک دو سه روز بعد از این  
 غنچه! تو باز می‌شوی  
 زود بزرگ می‌شوی  
 یک گل ناز می‌شوی  
 سوی تو می‌کشند پر  
 بلبل و سار و شاپرک





یک کرم لاغر دید  
 یک کرم کوچولو  
 با دیدنش پَر زد  
 انگار غم‌هایش  
 آن کرم کوچک بود  
 فرزند زیبایش»

(محمود پوروهاب، «پَر از بوی گلابی»)

■ هم‌دردی با جوجه ماشینی که مادر ندارد

«ماشینی است این جوجه‌ی من

یعنی که او مادر ندارد

اما همیشه مادر من

گندم برایش می‌گذارد

طفلك همیشه صبح تا شب

در جعبه‌اش تنها نشسته

یک شب که جیک و جیک می‌کرد

فهمیدم او قلبش شکسته»

(ناصر کشاورز، «پاییزخانم»)

■ هم‌دردی با سگی که تنبیه شده است

«این سگ اما دیشب

خسته بود و خوابید

بعد هم روباهی

مرغ ما را دزدید

پدرم تا فهمید

رفت و چوبی آورد  
 سگ من را از باغ  
 پدرم بیرون کرد  
 کاشکی می‌بخشید  
 پدر امشب او را  
 تا نمی‌ماند امشب  
 توی کوچه تنها»

(ناصر کشاورز، «باغ رنگارنگ، آواز قشنگ»)

■ هم‌دردی با گربه‌ای که زیر باران مانده است

«گربه‌جان چترت کو؟

آسمان بارانی‌ست

گربه اما خواب است

توی این دنیا نیست

چک و چک، شر شر شر

این هوا بدتر شد

گربه‌ی بیچاره

زیر باران تر شد!»

(محمدکاظم مزینانی، «تنها انار خندید»)

در مثال زیر، کودک شعر، ضمن برشمردن غم و رنج

دیگران، آرزو می‌کند که ای کاش هیچ‌کس اندوهی به دل

نداشته باشد. او حتی نگران دل‌خداست که مبادا با شنیدن

این همه غم و اندوه برنجد:

«خدا کند جوانه‌ای نمیرد

(ناصر کشاورز، «چکهای آواز، تکه‌های مهتاب»)

■ هم‌دردی با پدری که غصه‌دار است

«بابا سلام

الان تو خوابی

من نامه دارم می‌نویسم

یک نامه‌ی خوب و صمیمی

از شادی و غم می‌نویسم

بابا تو خیلی خوب هستی

با ما تو خیلی مهربانی

اما تو مجبوری که کم‌تر

در خانه پیش ما بمانی...

حس می‌کنم من گاه‌گاهی

تو غصه‌داری، غصه‌ات چیست؟

من کوچکم اما نگو که

آن غصه‌ها اصلاً مهم نیست»

(داود لطف‌ا...، «کاش باران می‌شدم»)

سخن آخر این‌که، احساسات و عواطف به منزله‌ی نیروهای روانی هستند که انسان را به تحرک و تلاش وا می‌دارند. شاد شدن از شادی دیگران و غمگین بودن در غم آن‌ها، احساس هم‌دردی و کمک به هم‌نوع، بالا بردن آستانه‌ی تحمل، کنار آمدن با واقعیت‌ها و درک علت‌ها از رهگذر تجربه‌هایی که خواه ناخواه قدم در مسیر رشد عاطفی کودک می‌گذارند، میسر خواهد شد. تجربه‌هایی که در جای خود، اندوخته‌های ارزشمندی هستند. علاوه بر این‌ها، هرگز نمی‌توان تکه‌هایی از زندگی کودک را که با غم و اندوه سپری می‌شود، نادیده گرفت.

از آن‌جایی که عاطفه به عنوان یکی از عناصر درونی شعر نقش به‌سزایی در میزان تأثیرگذاری مضمون آن خواهد داشت، شاعران کودک از اهمیت به‌کار بردن عاطفه در شعر کودک غافل نبوده‌اند، اما در این میان توجه به دو نکته‌ی اساسی در سرودن «شعر غم» برای کودکان ضروری به نظر می‌رسد: اول آشنایی با اندوه دوران کودکی و دوم توجه به میزان و چگونگی پرداخت غم در شعر کودک.

### پی‌نوشت:

۱ - اولیوریو فراری، آنا. نقاشی کودکان و مفاهیم آن. ترجمه

عبدالرضا صرافان. تهران: دستان، ۱۳۸۷، ص ۷۷

۲ - خسرو نژاد، مرتضی. معصومیت و تجربه. تهران: نشر مرکز،

۱۳۸۲، ص ۴۸

۳ - همان، ص ۴۹

۴ - فی‌لیوزا، ایزابل. در کانون هیجان‌های کودک. ترجمه مرجان

آل‌علی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۱، ص ۱۹۸

۵ - همان، ص ۱۸۹

۶ - همان، ص ۱۹۲



و در نوکی ترانه‌ای نمیرد

پری برای پیر زدن نخشکد

صفای آشیانه‌ای نمیرد

خدا کند به شهر آرزوها

غریب و بی‌پناه، کس نباشد

درخت‌های مهربان سرودند:

«پرنده باشد و قفس نباشد»

درخت‌های مهربان سرودند

ولی قفس نه کم، که بیش‌تر شد

پرنده میوه نیست، چیدنی نیست

چه قدر جوچه آه، دربه‌در شد

خدا کند دلی ز ما نرنجد

گل از تماس دست‌ها نرنجد

خدا که گوش می‌دهد به هر آه

خدا کند دل خدا نرنجد»

(محمود پوروهاب، «صدای ساز باران»)

■ هم‌دردی با مادری که از پدر شکایت دارد

«بعضی از شب‌ها که مادر

می‌شود بسیار غمگین

صورتش مانند دریا

می‌شود پُر موج و پُر چین

غصه‌اش از دست باباست

چون نرفته او سرِ کار

او نشسته کنج خانه

می‌زند هی پُک به سیگار»